



پیغام عشق

قسمت دویست و بیست و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، بخش چهارم، موضوع برنامه ۸۵۵ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۸

هر چه کردم، جمله ناکرده گرفت

طاعتِ ناکرده آورده گرفت

خداوند هر گناهی را که در من ذهنی مرتکب شدم به حساب نیاورد و هر طاعت و عبادتی که انجام نداده بودم، انجام یافته فرض کرد و همین که مرکز را عدم کردم، کمک و عشقش را به من رسانید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۹

همچو سرو و سوسنم آزاد کرد

همچو بخت و دولتتم دلشاد کرد

وقتی فضا را باز کردم، خداوند مرا همچون سرو و سوسن آزاد کرد. یعنی ریشه عمیق در زندگی پیدا کرده و زبان زندگی شدم؛ بخت و برکت به زندگی من آمد و شادمان شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰

نام من در نامه پاکان نوشت

دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

وقتی فضا را باز کرده و از من ذهنی رها شدم، خدا نام مرا در دفتر پاکان، انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند، نوشت و با آن که دوزخی و در جهنم افسانه من ذهنی اسیر بودم، او بهشت، عدم را به من بخشید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱



آه کردم، چون رَسَن شد آه من

گشت آویزان رَسَن در چاه من

از کثرت گناه و همانیدگی‌ها توبه کرده، آه کشیدم، فضا را باز کردم و فضای گشوده‌شده به ریسمانی تبدیل شد، و آن ریسمان به درون چاه همانیدگی‌ها که زندانی شده بودم آویزان شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم

شاد و زَفْت و فَرِبِه و گُلگون شدم

آن ریسمان عدم را متعهدانه گرفته و از چاه همانیدگی‌ها خارج شدم و با آن فضای گشوده شده، عمق بی‌نهایت و شادی بی‌سبب را تجربه کردم و مانند گل شکفته شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

در بُن چاهی همی‌بودم زَبون

در همه عالم نمی‌گنجم کنون

من در آن موقع در ته چاه همانیدگی‌ها خوار، زبون و بیچاره بودم و اکنون با مرکز عدم، فضا را بی‌نهایت باز کرده و در سراسر عالم نمی‌گنجم. یعنی من دیگر بی‌نیاز شده‌ام و از جهان چیزی نمی‌خواهم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا

ناگهان کردی مرا از غم جدا



خداوندا، آفرین‌های بی‌شمار نثار تویی که ناگهان مرا از اندوه، درد، قضاوت، مقاومت و مسئله‌سازی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها نجات دادی و من هر لحظه در حال صبر، شکر و فضاگشایی هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

اگر فرضاً سر هر موی من زبانی داشته باشد و حرف بزند، باز هم نمی‌تواند شکر و سپاس تو را به‌خاطر آزادی و رهایی از جهنم من‌ذهنی به‌جا آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۶

می‌زنم نعره درین روضه و عیون

خلق را یا لیت قومی یعلمون

من در میان این بوستان‌ها و چشمه‌ساران، یعنی چشمه‌شادی جاری شده از مرکز عدم در خطاب به انسان‌ها فریاد بر می‌آورم که ای کاش قوم من می‌دانستند که با فضاگشایی و مرکز عدم می‌توانند از جهنم من‌ذهنی بیرون آمده و با دید زندگی ببینند و عمل کنند.

قران کریم، سوره یس، آیه ۳۰

«يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»

«افسوس بر حال این بندگان که هیچ رسولی برای هدایت ایشان نیامد مگر آن‌که او را [با من‌ذهنی‌شان] ریشخند کردند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶



او همی گوید که از اشکالِ تو

غَرّه گشتم دیر دیدم حال تو

آن انسان غافل، از صورت‌ها و اشکال مختلف همانیدگی‌ها و من‌ذهنی خود متوجه گرفتاری و دردش می‌شود و می‌گوید من مغرور شده و فریب ظاهر رنگارنگ تو را خوردم و دیر این حقیقت را دریافتم که تو هر لحظه در حالِ ضرر زدن به من بوده و وقتم را بیهوده در ذهن تلف کرده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۷

شمع، مُرده، باده رفته، دلربا

غوطه خورد از ننگِ کُزبینیِ ما

در من‌ذهنی شمع حضور ما مرده و خاموش شده؛ و باده، شراب غیبی از دست رفته و ما از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم؛ و معشوق حقیقی، خدا به خاطر این ننگ کُزبینی و دید غلط همانیدگی‌ها از غیرتش، خود را از ما پنهان کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸

ظَلَّتِ الْأَرْبَاحُ خُسْرًا مَعْرَمًا

تَشْتَكِي شَكْوَى إِلَى اللَّهِ الْعَمَى

بر اثر کُزبینی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها تمام سودهای ما به ضرر و زیانی سخت و پایدار تبدیل شد و ما درد ایجاد کردیم. از کوردلی من‌ذهنی خود به خدا شکایت کن که به جای استفاده از برکات زندگی با مقاومت و قضاوت عمرمان را تلف کرده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹

حَبْدًا أَرْوَاهُ إِخْوَانِ ثِقَاتٍ



مُسَلِمَاتِ مُؤْمِنَاتِ قَانِتَاتِ

زهی به جان‌های برادران مورد اعتماد، انسان‌های زنده شده به خدا که آن‌ها تسلیم و مؤمن و فروتن هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰

هر کسی رویی به سویی برده‌اند

و آن عزیزان رو به بی‌سو کرده‌اند

در من‌ذهنی، هشیاری با عینک و دید همانیدگی‌ها رو به سویی در جهان بیرون برده است. اما آن عزیزان، کسانی که به خدا زنده شده‌اند، رو به بی‌سویی، عدم، کرده و اجازه نمی‌دهند که چیزی در جهان بیرون توجه زنده آن‌ها را ببلعد.

قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۱۵

«...فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ...»

«به هر جا روی کنید آنجاست خداوند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱

هر کبوتر می‌پرد در مذهبی

وین کبوتر جانبِ بی‌جانبی

برای مثال، هر کبوتر من‌ذهنی در مذهبی یا در راهی می‌پرد. اما کبوتری هست که ما دنبال آن کبوتر هستیم و می‌خواهیم شبیه آن باشیم؛ به سوی بی‌سویی پرواز می‌کند. یعنی مرکز را عدم می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲

ما نه مرغانِ هوا، نه خانگی

دانه ما دانه بی دانگی

ما نه از پرندگان هوا هستیم و نه از پرندگان خانگی. دانه ما بی دانه بودن، دانه عدم است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳

زان فراخ آمد چنین روزی ما

که دریدن شد قبادوزی ما

از آن رو روزی ما فراخ و فراوان شده است که قبادوزی ما، از دریدن قباهای همانیدگی ست. یعنی با هر چیزی که همانیده می شویم، فوراً واهمانیده می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

ای نفس چو سگ، آخر تا چند زنی دندان؟

از کبر گسان رنجی واندر تو دو صدچندان

ای من ذهنی من که مثل سگ هستی، تا کی می خواهی من و دیگران را گاز بگیری؟ تو با دید همانیده ات که همراه با مقاومت و قضاوت است، از کبر و غروری که در دیگران وجود دارد، می رنجی. ولی همان چیزی که به خاطر آن می رنجی، در خودت به مراتب بیشتر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

گریانی و پُر زهری، با خلق چه باقهری

مانند سر بریان گشته، که منم خندان



تو دائماً ناله می‌کنی و درد پخش می‌کنی و با مردم نیز با قهر، خشم و طلبکاری رفتار کرده و هیچ‌وقت خوشحال نیستی. خنده‌ات در من ذهنی، مانند خنده سرهای بریده گوسفندان است که واقعی نبوده و از روی خشم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

من صوفی با صوفم من امر معروفم

چون شحنه بود آنکس، کاو باشد در زندان؟

تو می‌گویی من واقعاً یک صوفی عالی هستم و امرکننده به معروف بوده و مردم را به نیکی دعوت می‌کنم. ولی تو که می‌خواهی مردم را به نیکی دعوت کنی، من ذهنی داری و حواست به این است که مردم را عوض کنی و مثل زندان‌بانی هستی که رفتار زندانیان را کنترل می‌کند. ولی خودش هم در زندان است و آزاد نیست. پس زندان‌بانی که خودش در زندان من ذهنی است، چگونه می‌تواند زندانیان دیگر را کنترل کند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

معذوری خود دیده، در خویش ترنجیده

عذر دگران خواهد، از باب هنرمندان

این شخص در من ذهنی معذور است و می‌گوید من هیچ کار غلطی نمی‌کنم، عالی و بی‌تقصیر هستم، من بد نمی‌بینم، بلکه دیگران بد می‌بینند و عذرخواهی نمی‌کند؛ در حالی که عذرخواهی کردن اولین شرط برگشتن از من ذهنی به این لحظه است. بنابراین در خود پیچیده شده است، و می‌گوید من هنرمند و صاحب فضیلت هستم. پس از من عذرخواهی کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

بر دانش و حال خود تأویل کنی قرآن

وآنگاه هم از قرآن در خلق زنی سندان



مطابق میل و خواسته‌ها و نیازهای من ذهنی‌ات، قرآن را تفسیر و معنی می‌کنی و گاهی اوقات از قرآن یا کتاب‌های بزرگان نیز چیزی درآورده و مثل چکش بر سر مردم می‌زنی و آن‌ها را با آن تنبیه می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

آب حیوان یابی گر خاک شوی ره را

وز باد و بروت آبی در نار تو دربندان

اگر متواضع بشوی، کبر و غرور من ذهنی را رها کنی، تسلیم شده و عذرخواهی کنی و مقاومت و قضاوتت را صفر کنی، در این صورت خاک ره شده و آب زندگی از فضای حضور می‌آید؛ و اگر در من ذهنی غرور و خودنمایی داشته باشی، در این صورت در آتش و درد، و در زندان من ذهنی خواهی افتاد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

بگریز از این دربند، بر جمله تو در دربند

جز شمس حق تبریز سلطان شکرقدان

از این قلعه من ذهنی بگریز و در را به روی همه ببند، به جز شمس تبریزی، سلطان معشوقان دلپذیر، که در این جا نماد فضای یکتایی و زندگی ست؛ جز این که فضا را باز کنی، آنقدر ادامه دهی که به خدا زنده شوی.

با تشکر، سمانه



دیدار دلبر، قرین شدن با "او" و دیدن چهره اش در همگان

با سلام،

در برنامه ی شماره ی ۸۵۱ آموختیم که تنها راه رهایی از خون دل و درد و رنج زیستن، آگاه شدن به حقیقت وجودی خویش است. و اینکار تا زمانی که در ذهن بسر ببریم و حاضر به دل کندن از هم هویت شدگی ها و زیر بار درد هشیارانه رفتن نباشیم، تا وقتی شکر کردن را یاد نگیریم و قانون جبران را رعایت نکنیم و صبر و فضاگشایی را تمرین نکنیم، میسر نیست. و هیچکس جز خود ما نمی تواند در این راه به ما کمک کند.

دیوان شمس، غزل شماره ی ۱۵۸۰

تا دلبرِ خویش را نبینیم

جُز در تَکِ خونِ دل نَشینیم

ما به نَشویم از نصیحت

چون گمره عشقِ آن بهینیم

اندر دلِ دردِ خانه داریم

درمان نَبودِ چو هم چنینیم

پس تا دلبر گمشده ی خود، یعنی حقیقت وجودی خویش را ملاقات نکنیم، آرام نمی گیریم. اما چطور دلبر را ببینیم؟ چه چیز مانع ملاقات ما با دلبر شده است؟ کدام ازدها بر در خانه ی دلبر نشست است؟ آنچه مانع شناخت حقیقت وجودی ما می شود، آنچه نمی گذارد ارزش واقعی خود را بشناسیم، باورها و الگوهای شرطی شده و قراردادی ما هستند. این باورها همچون ازدهایی چندسر، قصر دل ما را، که دلبر در آن خانه دارد، به تصرف در آورده اند، و مانع آرامش و سعادت مندی ما شده اند. راه پیروزی بر ازدها و رسیدن به دلبر جستجوی درون و شناخت این باورهاست. هر لحظه که



درد، خشم، حسد، ترس، حرص و هر هیجان منفی دیگر را احساس می کنیم، باید بجای واکنش دادن و دست به دامان دیگران شدن، در خود به جستجو پردازیم و باور پشت این هیجان را شناسایی کنیم. وقتی باورها را بدون قضاوت و سرزنش خود و دیگران، یعنی با نور گوهر عشق و مهربانی شناسایی کنیم، و برای آنها فضاگشایی کنیم، باورها بعد از چندبار شناسایی قدرت خود را از دست می دهند و ما دیگر در شرایط مشابه، و یا با بیاد آوردن خاطرات گذشته، آن هیجانات منفی را دوباره تجربه نمی کنیم. ازدها را شکست می دهیم و حاکم قصر دل خود می شویم و با دلبر قرین می شویم.

دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۰۳۹

گر ازدهاست بر ره، عشقی است چون زمرد

از برق این زمرد، هی دفع ازدها کن

و در برنامه ی ۸۵۲ آموختیم که آنگاه که جان ما با دلبر قرین شود، دیگر مهم نیست چند سال داشته باشیم، کجای این دنیا زندگی کنیم و عزیزانمان در کنارمان باشند یا نه. هر کجا باشیم، حس نیکبختی و شور و عشق زندگی با ما خواهد بود. چرا که دیگر خود را با وطن، خانواده و ظاهر تعریف نمی کنیم. دیگر حتی عشق را هم تعریف نمی کنیم. و درست آن لحظه که هر تعریف و باوری از عشق و عاشق داریم از ذهن خود پاک می کنیم، شور و وجدی در ما ایجاد می شود که از جنس هیجان نیست. گویی حرص جای خود را به شور می دهد و نیرویی ما را به حرکت وا می دارد، و دیگر بجز عشق، بجز مهر، کاری نداریم.

عشق به ما دید جدیدی می بخشد. دیگر خوب و بد معنی ندارد و هر چه هست "خیر" است. دیگر به باید ها و نباید ها فکر نمی کنیم و آنچه "شاید" را انجام می دهیم. آنوقت هر نوع عشق دیگری هم که تا بحال می شناختیم، معنای تازه ای پیدا می کند. دیگر نمی توانیم عاشق آرمانهایی چون راستگویی، و عدالت نباشیم. چون با خود و جهان اطراف خود



در صلح و دوستی هستیم. دیگر نمی توانیم بدون توقع به همسر و فرزندان خود عشق نورزیم، چراکه وقتی قضاوتی نباشد، تعریفی از عشق نباشد، توقعی هم وجود ندارد.

دیوان شمس، غزل شماره ی ۱۵۶۶

تا با تو قرین شد دست جانم

هر جا که روم، به گلستانم

دیگر حس خوشبختی و ارزشمندی ما به این بستگی ندارد که روابطمان خوب پیش برود یا نه، کارمان مورد توجه قرار بگیرد یا نه، ثروتمان زیاد شود یا نه، باورهایمان مورد حمله قرار بگیرند یا نه، جسممان پیرتر شود یا نه ... گویی در قرعه کشی پول کلانی برنده شده باشیم، دیگر از اینکه دکان کوچک ما بسته شود، غمگین نمی شویم. کان عقیق، معدن همه ی عشق ها، دل ما دیگر درش گشوده شده است و ما به گنج نهان درون خود دست یافته ایم و دیگر از از دست دادن هیچ چیز نمی ترسیم.

دیوان شمس، غزل شماره ی ۱۵۶۶

چون کان عقیق در گشادست

چه غم که خراب شد دکانم؟

وبالآخره، در برنامه ی ۸۵۳ آموختیم که وقتی باورها را از سر راه خود کنار زدیم و به حقیقت وجودی خود پی بردیم، می فهمیم که با همه ی تفاوت های ظاهری، همه از یک جنس هستیم، مثل دانه های برف که هیچیک مانند دیگری نیست. اما همه از مولکول های آب تشکیل شده اند و همه یک سرنوشت دارند: از دل سپیدی آسمان عدم ناگهان پدیدار می شوند، رقصی می کنند و تا به زمین می رسند، در گرمای زمین محو می شوند، تا باز کی راه خود را به آسمان ببابند و فرصت رقصی دوباره پیدا کنند.



وقتی شباهت هایمان را از ورای تفاوت‌های ظاهری، مثل دین، رنگ پوست، مکان جغرافیایی، زبان، میزان تحصیلات، میزان درآمد، قد، وزن و حتی جنسیت، بشناسیم، دیگر از یکدیگر فرار نمی‌کنیم، با زبان دل با هم گفتگو می‌کنیم، و همه را در دامن عشق خود جای می‌دهیم و صمیمیت واقعی را تجربه می‌کنیم. آنگاه گویی می‌در دست و گل در آستین داریم. دیگر هیچ چیز کم نیست، حس درد و نقص ناپدید می‌شود و بوی عشق همه جا را پر می‌کند.

دیوان شمس، غزل شماره ی ۱۵۵۳

ما صحبت همدگر گزینیم

بر دامن همدگر نشینیم

یاران، همه بیشتر نشینید

تا چهره همدگر ببینیم


ما را ز درون موافقت‌هاست

تا ظن نبری که ما همینیم

این دم که نشست‌ه‌ایم با هم

می‌بر کف و گل در آستینیم

با احترام

شکوه 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com